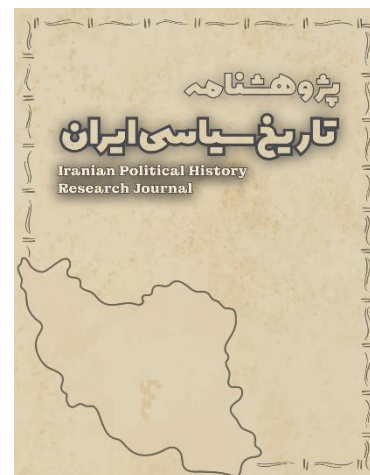


The Impact of the Iranian Islamic Revolution on the Domestic Policies of Middle Eastern Countries

1. Kianoush Afzali^{id*}: Department of Political Science, University of Tabriz, Tabriz, Iran

*Corresponding Author's Email Address: kian.0ush.afzali78@gmail.com



Abstract:

The Islamic Revolution of Iran in 1979 not only transformed the country's internal political structure but also emerged as a radical, religious, and anti-hegemonic discourse that significantly impacted the domestic politics of Middle Eastern states. This article, employing a historical-analytical method and drawing on authoritative sources, investigates the direct and indirect reverberations of the Islamic Revolution in five Arab countries: Saudi Arabia, Bahrain, Iraq, Lebanon, and Egypt. The findings indicate that the intensity and nature of these impacts were contingent upon variables such as religious demography, type of governance, degree of dependence on the West, and sectarian-ethnic configurations. In countries with active Shi'a populations, the Revolution functioned as a model for political and identity-based resistance against prevailing regimes, leading to the empowerment or emergence of Islamic opposition forces. Conversely, centralized secular or monarchic governments adopted ideological and security-oriented strategies to suppress or neutralize the revolutionary discourse. The Islamic Republic's official strategy of exporting the revolution also played a central role in shaping regional responses and was pursued through media, cultural institutions, and ideological diplomacy. Ultimately, the study concludes that the Iranian Revolution acted in some cases as a catalyst for internal transformation, and in others as a pretext for repression and the reinforcement of political authority. Future studies are recommended to explore the evolving dynamics of the revolutionary discourse in the digital era and in the aftermath of the Arab uprisings.

Keywords: Iranian Islamic Revolution, domestic politics, export of revolution, Middle East, religious identity, regime security, Islamic discourse

How to Cite: Afzali, K. (2023). The Impact of the Iranian Islamic Revolution on the Domestic Policies of Middle Eastern Countries. Iranian Political History Research Journal, 1(1), 52-68.

Received: 19 January 2023

Revised: 27 February 2023

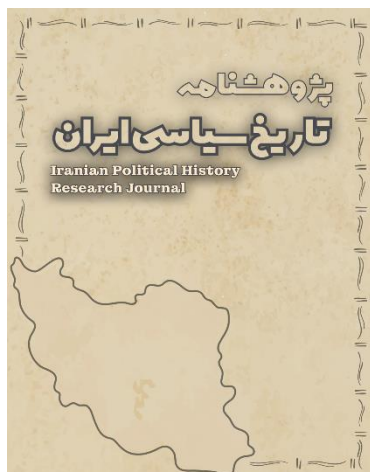
Accepted: 22 March 2023

Published: 5 April 2023



Copyright: © 2023 by the authors. Published under the terms and conditions of Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

بازتاب انقلاب اسلامی ایران در سیاست‌های داخلی کشورهای منطقه خاورمیانه



۱. کیانوش افضلی*، گروه علوم سیاسی، دانشگاه تبریز، تبریز، ایران

*پست الکترونیک نویسنده مسئول: kian.0ush.afzali78@gmail.com

چکیده

انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۳۵۷ نه تنها ساختار سیاسی داخلی این کشور را به طور بنیادین دگرگون ساخت، بلکه با گفتمانی رادیکال، مذهبی و ضدسلطه، به عاملی تعیین‌کننده در بازآرایی سیاست‌های داخلی کشورهای منطقه خاورمیانه بدل شد. این مقاله با روش تاریخی-تحلیلی و با تکیه بر منابع معتبر، به بررسی بازتاب‌های مستقیم و غیرمستقیم انقلاب اسلامی ایران در پنج کشور عربی یعنی عربستان سعودی، بحرین، عراق، لبنان و مصر می‌پردازد. یافته‌ها نشان می‌دهد که شدت و جهت تأثیر انقلاب اسلامی بر هر یک از این کشورها، تابع متغیرهایی چون ترکیب مذهبی، نوع حکومت، میزان وابستگی به غرب، و ساختارهای قومی-فرقه‌ای است. در کشورهایی با اکثریت یا اقلیت فعال شیعه، انقلاب ایران به مثابه الگویی هویتی و سیاسی در برابر نظم موجود عمل کرده و منجر به تقویت یا ظهور نیروهای اپوزیسیون با گرایش اسلامی شده است. در مقابل، دولت‌هایی با ساختار سکولار یا سلطنتی متمرکز، با اتخاذ راهبردهای امنیتی و ایدئولوژیک، تلاش در مهار این گفتمان داشته‌اند. در این چارچوب، راهبرد رسمی جمهوری اسلامی برای صدور انقلاب نیز نقش مهمی در شکل‌گیری بازتاب‌ها ایفا کرده و از طریق ابزارهایی چون رسانه، نهادهای فرهنگی و دیپلماسی ایدئولوژیک پیگیری شده است. در نهایت، این پژوهش نشان می‌دهد که انقلاب اسلامی ایران در برخی موارد عاملی برای تسریع تغییرات درونی و در برخی دیگر، بهانه‌ای برای سرکوب و بازتولید اقتدار سیاسی بوده است. پیشنهاد می‌شود در پژوهش‌های آینده، پویایی‌های نوظهور گفتمان انقلاب اسلامی در عصر رسانه‌های نوین، و همچنین تحولات پس از موج بیداری اسلامی، مورد تحلیل و بررسی قرار گیرد.

کلیدواژگان: انقلاب اسلامی ایران، سیاست داخلی، صدور انقلاب، خاورمیانه، هویت مذهبی، امنیت رژیم، گفتمان اسلامی.

نحوه استناددهی: افضلی، کیانوش. (۱۴۰۲). بازتاب انقلاب اسلامی ایران در سیاست‌های داخلی کشورهای منطقه خاورمیانه. پژوهشنامه تاریخ سیاسی ایران، ۱(۱)، ۶۸-۵۲.

تاریخ دریافت: ۲۹ دی ۱۴۰۱

تاریخ بازنگری: ۸ اسفند ۱۴۰۱

تاریخ پذیرش: ۲ فروردین ۱۴۰۲

تاریخ چاپ: ۱۷ فروردین ۱۴۰۲



مجاز و حق نشر: © ۱۴۰۲ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

وقوع انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ میلادی نقطه عطفی در تاریخ معاصر خاورمیانه محسوب می‌شود. برخلاف بسیاری از تحولات انقلابی قرن بیستم که عمدتاً با خصلت‌های مارکسیستی، لیبرال دموکراتیک یا ملی‌گرایانه تعریف می‌شدند، انقلاب ایران با گفتمانی نوین از اسلام سیاسی پا به عرصه گذاشت و توانست به سرعت نه تنها ساختار سیاسی و اجتماعی ایران را دگرگون کند، بلکه به الهام‌بخش و در عین حال تهدیدی جدی برای بسیاری از دولت‌های منطقه‌ای تبدیل گردد. این انقلاب با برساختن ایدئولوژی جدیدی مبتنی بر مفاهیمی چون «ولایت فقیه»، «مبارزه با سلطه»، و «وحدت امت اسلامی»، رویکردی کاملاً متفاوت از نظام‌های سیاسی غالب در منطقه را به نمایش گذاشت و از همین رو توانست امواجی از تحولات و بازتاب‌ها را در سطح سیاست‌های داخلی کشورهای همجوار و حتی فراتر از آن پدید آورد (Keddie, ۲۰۰۶).

بیان مسئله این پژوهش مبتنی بر این واقعیت است که انقلاب اسلامی ایران نه صرفاً یک دگرگونی داخلی، بلکه یک پدیده منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای بود که به واسطه عناصر ایدئولوژیک، گفتمانی و سیاست‌گذاری‌های خارجی جمهوری اسلامی، در سیاست‌های داخلی بسیاری از دولت‌های خاورمیانه اثرگذار شد. آنچه این تأثیر را برجسته می‌سازد، ماهیت ترکیبی انقلاب ایران است که هم بُعد دینی دارد و هم بُعد سیاسی و اجتماعی، و در نتیجه به صورت همزمان هم الهام‌بخش جنبش‌های مخالف حکومت‌های مستقر بود و هم سبب واکنش‌های محافظه‌کارانه شدید از سوی این دولت‌ها برای حفظ نظم موجود. بنابراین، پرسش اساسی این است که چگونه انقلاب اسلامی ایران توانست به بازتعریف سیاست‌های داخلی کشورهای منطقه منجر شود؟ آیا این بازتاب‌ها محدود به گفتمان سیاسی بود یا تغییرات نهادی و سیاست‌گذاری داخلی را نیز دربر گرفت؟ (Hiro, ۱۹۸۵). پرداختن به این مسئله، به فهم عمیق‌تری از دینامیک قدرت، رقابت‌های ایدئولوژیک و واکنش‌های امنیتی در خاورمیانه پس از ۱۹۷۹ منجر می‌شود.

اهمیت این موضوع در آن است که تأثیر انقلاب اسلامی ایران بر سیاست خارجی منطقه بارها و در مطالعات گوناگون بررسی شده است، اما بازتاب آن در سیاست‌های داخلی دولت‌های منطقه، به‌ویژه از منظر تاریخی-تحلیلی، نیازمند بررسی عمیق‌تر و چندلایه‌تری است. این بازتاب‌ها گاه در قالب تغییرات در ساختارهای قدرت، گاه در بازتعریف سیاست‌های مذهبی و فرهنگی، و گاه در سرکوب جنبش‌های اجتماعی متأثر از انقلاب ایران نمود یافته‌اند. از سوی دیگر، درک این تأثیرات نه تنها برای مورخان و تحلیل‌گران سیاست خاورمیانه اهمیت دارد، بلکه برای فهم چرایی تحکیم نظام‌های اقتدارگرا، شدت یافتن شکاف‌های فرقه‌ای و تنش‌های ایدئولوژیک نیز ضروری است (Dawisha, ۱۹۹۳). انقلاب اسلامی از آغاز با شعارهای ضد استکباری و حمایت از مستضعفان، مخاطب خود را نه فقط در داخل ایران بلکه در میان تمامی جوامع اسلامی تعریف می‌کرد، و از همین رو به عنوان یک الگوی بالقوه تهدیدآمیز برای نظم‌های سلطنتی، بعثی یا سکولار منطقه شناخته شد.

بررسی تاریخی انقلاب اسلامی ایران نشان می‌دهد که این انقلاب برخاسته از یک فرایند انباشته‌شده نارضایتی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بود که در دوران پهلوی دوم به اوج رسید. سرکوب احزاب و نهادهای مدنی، وابستگی شدید حکومت به غرب، تضادهای فرهنگی ناشی از مدرنیزاسیون بدون بومی‌سازی، و فساد گسترده اقتصادی از جمله عواملی بودند که زمینه‌های فروپاشی نظام سلطنتی را فراهم کردند (Abrahamian, ۲۰۰۸). با این حال، آنچه انقلاب ایران را از سایر انقلاب‌های قرن بیستم متمایز ساخت، نقش محوری روحانیت شیعه، بسیج توده‌ای با شعارهای اسلامی، و تکیه بر مفاهیم دینی در تقابل با استبداد و

استعمار بود. پس از پیروزی انقلاب، نظام جمهوری اسلامی با تکیه بر نظریه ولایت فقیه، نوعی حاکمیت دینی نهادینه شده را بنا نهاد که با تفسیر خاصی از سیاست اسلامی همراه بود. در سال‌های ابتدایی پس از انقلاب، جمهوری اسلامی تلاش کرد با بهره‌گیری از ابزارهای رسانه‌ای، فرهنگی، دیپلماتیک و حتی نظامی، گفتمان انقلابی خود را به کشورهای منطقه صادر کند و حمایت از مستضعفان و مبارزه با رژیم‌های وابسته را به‌عنوان راهبرد سیاست خارجی و ایدئولوژیک خود در دستور کار قرار دهد (Buchta, ۲۰۰۰).

ضرورت بررسی بازتاب‌های انقلاب اسلامی ایران در سیاست‌های داخلی کشورهای خاورمیانه از این جهت دوچندان می‌شود که خاورمیانه منطقه‌ای است با ساختارهای شکننده حکومتی، تنوع فرقه‌ای و مذهبی بالا، و سابقه طولانی از مداخلات خارجی. در چنین زمینه‌ای، یک انقلاب ایدئولوژیک با بار سیاسی بالا، می‌تواند همچون یک محرک اساسی برای تغییر یا واکنش باشد. این موضوع نه تنها در گفتمان رسمی کشورهای منطقه، بلکه در اسناد امنیتی، برنامه‌های آموزشی، سیاست‌های مذهبی و حتی در اصلاحات قانون اساسی برخی کشورها قابل ردیابی است. برای مثال، حکومت عربستان سعودی با تشدید سیاست‌های مذهبی محافظه‌کارانه، افزایش کنترل بر روحانیون مستقل، و تقویت نهادهای امنیتی واکنش شدیدی به گفتمان انقلاب اسلامی نشان داد (Gause, ۲۰۰۹). در عراق تحت حاکمیت صدام حسین، گفتمان انقلابی ایران منجر به بسیج ایدئولوژیک رژیم بعث برای مقابله با «خطر شیعه‌گرایی» شد و در نهایت به یکی از دلایل زمینه‌ساز جنگ هشت‌ساله تبدیل گشت (Karsh, ۲۰۰۲).

با نگاهی عمیق‌تر به اهداف این پژوهش می‌توان گفت که این مقاله در پی آن است که اولاً نشان دهد چگونه انقلاب اسلامی ایران، به‌واسطه ماهیت ایدئولوژیک و ساختارشکن خود، سیاست داخلی کشورهای منطقه را دستخوش بازتعریف‌هایی جدی کرد. این بازتعریف‌ها می‌تواند شامل بازسازی هویت دینی، تقویت گرایش‌های امنیت‌محور، کنترل نهادهای دینی، یا حتی تسهیل در شکل‌گیری جنبش‌های اسلام‌گرای مخالف باشد. ثانیاً این پژوهش در پی تحلیل تطبیقی واکنش کشورهای مختلف است تا روشن شود که تأثیر انقلاب ایران تابع چه متغیرهایی بوده است؛ از جمله نوع حکومت، بافت فرقه‌ای جامعه، و روابط پیشین با ایران. ثالثاً پژوهش حاضر تلاش می‌کند به این پرسش پاسخ دهد که آیا تأثیر انقلاب ایران بر سیاست‌های داخلی کشورها موقتی و واکنشی بوده یا روندی ساختاری و بلندمدت را در پی داشته است. این پرسش‌ها در چارچوبی نظری برآمده از مطالعات انقلابی، نظریه‌های موج انقلابی و مطالعات امنیتی خاورمیانه پیگیری خواهد شد تا تصویری علمی، مستند و تحلیل‌محور از یک پدیده تاریخی-سیاسی مهم ارائه شود.

روش‌شناسی پژوهش

روش‌شناسی این پژوهش بر مبنای رویکرد تاریخی-تحلیلی استوار است که از آن به‌منظور بررسی تحولات سیاسی درون‌مرزی کشورهای خاورمیانه در پی وقوع انقلاب اسلامی ایران استفاده شده است. این رویکرد امکان می‌دهد تا فرایندهای علی و پیوستارهای تاریخی میان انقلاب اسلامی ایران و تغییرات سیاست داخلی در کشورهای منطقه به‌صورت عمیق و ساختاری تحلیل گردد. هدف این نیست که تنها به توصیف رویدادها اکتفا شود، بلکه تأکید بر تحلیل روابط علی، زمینه‌های سیاسی، و گفتمان‌های ایدئولوژیک است که انقلاب اسلامی در کشورهای همجوار برانگیخت. به همین دلیل، تمرکز پژوهش نه بر پیامدهای بین‌المللی مستقیم انقلاب ایران (نظیر جنگ یا سیاست خارجی)، بلکه بر واکنش‌ها، تحولات و بازتعریف‌های سیاست داخلی در سایر دولت‌های منطقه است.

داده‌های این تحقیق از طریق مطالعات کتابخانه‌ای و اسنادی گردآوری شده است. از منابع اولیه شامل بیانیه‌ها، سخنرانی‌ها، قطعنامه‌های سیاسی و گزارش‌های دولتی مربوط به سال‌های نخست انقلاب اسلامی و واکنش کشورها به آن استفاده شده است. همچنین، بهره‌گیری از منابع ثانویه مانند مقالات علمی، کتاب‌های تحلیلی معتبر، و گزارش‌های پژوهشی منتشرشده در نشریات دانشگاهی بین‌المللی و منطقه‌ای صورت گرفته است. تمرکز اصلی در تحلیل منابع، شناسایی شاخص‌های گفتمانی، جهت‌گیری‌های ایدئولوژیک، و سیاست‌گذاری‌های داخلی کشورها در مواجهه با انقلاب اسلامی ایران بوده است. در کنار تحلیل محتوای این منابع، از روش تحلیل تطبیقی برای مقایسه واکنش‌ها و تغییرات در کشورهای مختلف استفاده شده تا بتوان الگوهای مشابه یا متفاوت تأثیرپذیری از انقلاب ایران را تبیین کرد.

معیار انتخاب کشورها در این پژوهش بر اساس چند مؤلفه صورت گرفته است: نخست، نزدیکی جغرافیایی به ایران به‌عنوان خاستگاه انقلاب؛ دوم، نوع نظام سیاسی حاکم در هر کشور (سلطنتی، جمهوری، سکولار، دینی، بعثی) که در شکل واکنش به انقلاب می‌تواند نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کند؛ سوم، ساختار مذهبی-فرقه‌ای و میزان حضور یا فعال بودن جریان‌های اسلامی یا شیعی در ساختار اجتماعی و سیاسی آن کشور؛ و چهارم، سطح تنش یا تعامل رسمی هر کشور با ایران در دوره پس از انقلاب. با اتکا به این معیارها، کشورهای چون عربستان سعودی، عراق، لبنان، بحرین و مصر به‌عنوان موارد منتخب مطالعه انتخاب شده‌اند، چراکه هر یک به‌گونه‌ای نمایانگر یک طیف از واکنش‌ها و الگوهای مواجهه با انقلاب اسلامی ایران هستند. این تنوع نمونه‌ها امکان تحلیل مقایسه‌ای دقیق‌تری را فراهم می‌سازد و از تعمیم‌های ساده‌انگارانه پرهیز می‌کند.

روش تحلیل داده‌ها در این پژوهش مبتنی بر رویکرد کیفی و تفسیرگرایانه است. تلاش شده است تا تحولات در هر کشور نه تنها از منظر وقایع عینی و تاریخی، بلکه از منظر گفتمان‌ها، ترس‌ها، بازسازی‌های هویتی، و سیاست‌گذاری‌های ایدئولوژیک مورد تحلیل قرار گیرد. در این راستا، از رهیافت تحلیل گفتمان انتقادی نیز استفاده شده است تا نشان داده شود چگونه نظام‌های سیاسی مختلف در منطقه با توسل به زبان، رسانه و دستگاه‌های ایدئولوژیک خود به مواجهه یا مهار گفتمان انقلابی برخاسته از ایران پرداخته‌اند. در تحلیل نهایی، داده‌ها با یکدیگر تطبیق داده شده تا هم الگوهای مشترک و هم تمایزات مشخص گردد، و بتوان تصویری جامع از بازتاب انقلاب اسلامی در سیاست‌های داخلی کشورهای منطقه ترسیم کرد.

پیشینه پژوهش

مطالعات انجام‌شده پیرامون مدرنیزاسیون در ایران طی دهه‌های گذشته، طیفی گسترده از رویکردها و نظریه‌ها را دربرمی‌گیرد که از تحلیل‌های ساختاری اقتصادی و نهادی گرفته تا تفسیرهای فرهنگی و گفتمانی، همگی در تبیین ماهیت فرآیند مدرن‌سازی در ایران نقش داشته‌اند. یکی از برجسته‌ترین پژوهشگران در این حوزه، اریک هُبسبام است که اگرچه تمرکزش بر تاریخ اروپا بوده، اما مفهوم «اختراع سنت» او (Hobsbawm, ۱۹۸۳) در تحلیل مدرنیزاسیون فرهنگی ایران نیز به‌کار گرفته شده است. در سطح خاص‌تر، حمید دباشی با تکیه بر نظریه‌های پسااستعماری، تلاش کرده است که فرآیند نوسازی در ایران را به‌مثابه پروژه‌ای متأثر از رابطه نابرابر قدرت میان شرق و غرب تحلیل کند؛ پروژه‌ای که به‌رغم ظواهر مدرن‌گرایانه‌اش، به بی‌ریشگی فرهنگی منجر شده است (Dabashi, ۲۰۰۱). در فضای مطالعات ایرانی، حمید عنایت با رویکردی فلسفی به تحلیل اندیشه سیاسی در ایران معاصر پرداخته و نشان داده است که چگونه نوسازی در ایران نه از مسیر تحولات درونی، بلکه عمدتاً از بیرون و بر پایه اقتباس از مدل‌های غربی تحقق یافته است (Enayat, ۱۹۸۲). عباس میلانی در کتاب «معمای هویدا» و

سپس در اثر جامع خود با عنوان «شاه» تصویری پیچیده از پروژه مدرنیزاسیون پهلوی دوم ارائه می‌دهد که در آن هم عنصر عقلانیت بوروکراتیک به چشم می‌خورد و هم بیگانگی عمیق با فرهنگ جامعه ایرانی (Milani, ۲۰۱۱). فریدون آدمیت نیز از منظر تاریخی و با رویکرد انتقادی نسبت به روشنفکری ایرانی، به بررسی الگوهای فکری حاکم بر مدرنیزاسیون پرداخته و عدم انطباق این الگوها با بسترهای بومی ایران را مورد تأکید قرار داده است (Adamit, ۱۹۷۸).

در میان نظریه‌پردازان خارجی، نیکی کدی از منظر تحولات اجتماعی و تاریخی، به‌ویژه در اثر «ایران مدرن»، فرآیند نوسازی را نه به‌عنوان یک پروژه همگون، بلکه به‌مثابه رشته‌ای از تحولات گاه متناقض بررسی می‌کند که میان مدرنیته و سنت، دولت و جامعه، عقلانیت و اسطوره، کشاکش مداومی وجود داشته است (Keddie, ۲۰۰۶). او نشان می‌دهد که مدرنیزاسیون در ایران اغلب به‌صورت بالا به پایین و بدون مشارکت نهادهای مدنی صورت گرفته و به‌همین دلیل همواره با مقاومت اجتماعی همراه بوده است. از سوی دیگر، آثار مراد مودل به‌ویژه در کتاب «مدرنیسم اسلامی، ملی‌گرایی و بنیادگرایی»، تلاش دارند فرآیندهای نوسازی در کشورهای مسلمان از جمله ایران را در بستری گفتمانی تحلیل کنند که در آن مفاهیم هویت، سنت و مدرنیته در تعامل یا تقابل قرار می‌گیرند (Moaddel, ۲۰۰۵).

از سوی دیگر، مفهوم «غرب‌زدگی» به‌ویژه از طریق آثار جلال آل‌احمد به یکی از تأثیرگذارترین گفتمان‌های فکری و فرهنگی در دهه ۴۰ تبدیل شد. آل‌احمد در اثر معروف خود با عنوان «غرب‌زدگی» (۱۳۴۱) تصویری از جامعه‌ای ترسیم می‌کند که در آن ساختارهای سنتی و بومی توسط فرهنگ غربی در حال زوال است و روشنفکران و نخبگان به‌جای بازاندیشی در میراث بومی، گرفتار تقلید و خودباختگی شده‌اند (Al-e Ahmad, ۱۹۸۴). این اثر از یک‌سو واکنشی به سیاست‌های فرهنگی پهلوی دوم بود و از سوی دیگر، آغازگر موجی از نقدهای فکری نسبت به پروژه نوسازی اقتدارگرایانه رژیم. دیدگاه آل‌احمد بعدها توسط اندیشمندانی چون شایگان نیز بسط یافت؛ داریوش شایگان در کتاب «بت‌های ذهنی و خاطره ازلی» با رویکردی روان‌شناسانه-فلسفی، به بررسی بحران دوگانگی هویتی ایرانیان پرداخت و غرب‌زدگی را نه فقط در سطح تقلید ظاهری، بلکه در ساحت ناخودآگاه ذهنی و فرهنگی جامعه ایران تحلیل کرد (Shayegan, ۱۹۹۲).

پژوهش‌هایی که مستقیماً به سیاست‌های فرهنگی پهلوی دوم پرداخته‌اند نیز گسترش یافته‌اند. محمدعلی همایون کاتوزیان در کتاب «ایرانیان: تاریخ، فرهنگ و هویت» تلاش می‌کند نسبت میان ساخت قدرت، فرهنگ و نوسازی را تحلیل کند و نشان دهد که چگونه تمرکز قدرت در دولت پهلوی، امکان تعامل خلاق با نهادهای فرهنگی را محدود کرد و فرهنگ رسمی، به‌جای شکوفایی، به ابزاری برای تحمیل ارزش‌های دولت بدل شد (Katouzian, ۲۰۰۹). در همین راستا، تورج اتابکی نیز با استفاده از رویکرد تاریخ اجتماعی، به بررسی فرآیندهای فرهنگی و نهادهای آموزشی دوره پهلوی دوم پرداخته و نشان داده که چگونه سیاست‌های فرهنگی دولت در قالب برنامه‌ریزی متمرکز و غیرمشارکتی، بیشتر به یکسان‌سازی ارزشی و تضعیف تنوع فرهنگی منجر شد تا توسعه فرهنگی واقعی (Atabaki, ۲۰۰۰).

در پژوهش‌های جدیدتر نیز آثار تحلیلی قابل توجهی دیده می‌شود؛ برای مثال، آرشین ادیب مقدم در آثار خود، دولت پهلوی را در چارچوب مدرنیته اقتدارگرا تحلیل می‌کند و به این نکته می‌پردازد که چگونه سیاست‌های فرهنگی رژیم، به‌رغم اهداف مدرن‌گرایانه، عملاً به تولید نوعی بیگانگی فرهنگی و شکاف میان دولت و ملت انجامیدند (Moghaddam, ۲۰۰۸). ناصر تکمیل‌همایون نیز در مطالعات خود درباره نهادهای آموزشی و تربیتی دوره پهلوی دوم، نشان داده است که سیاست‌های فرهنگی رژیم بیش از آنکه مبتنی بر تعامل با فرهنگ جامعه باشد، در خدمت مهندسی اجتماعی و کنترل فرهنگی بوده است (Takmil, ۲۰۰۱).

با وجود گستردگی مطالعات در این حوزه، هنوز خلأهایی مهم در پژوهش‌های موجود مشهود است. نخست آنکه اغلب مطالعات انجام‌شده، به یکی از دو رویکرد کاملاً موافق یا کاملاً منتقد سیاست‌های فرهنگی دوره پهلوی بسنده کرده‌اند و تحلیل‌های میانه‌روانه یا چندوجهی کمتر دیده می‌شود. دوم آنکه بسیاری از آثار، یا صرفاً تاریخی-روایی‌اند و فاقد تحلیل نظری هستند، یا آنکه به نظریه‌پردازی انتزاعی پرداخته‌اند و از تحلیل دقیق اسناد تاریخی غافل مانده‌اند. همچنین در بسیاری از پژوهش‌ها، سیاست‌های فرهنگی به‌عنوان بخشی از برنامه‌های توسعه اقتصادی و اجتماعی بررسی شده‌اند و توجه مستقلى به سیاست‌گذاری فرهنگی به‌مثابه حوزه‌ای خودمختار صورت نگرفته است. پژوهش حاضر در پی پر کردن این خلأ از طریق ترکیب روش تحلیل تاریخی با چارچوب نظری مدرنیزاسیون و غرب‌زدگی است تا تصویری دقیق‌تر و تحلیلی‌تر از نسبت سیاست و فرهنگ در دهه ۴۰ شمسی ارائه دهد.

مبانی نظری و چارچوب تحلیلی

برای تحلیل بازتاب انقلاب اسلامی ایران در سیاست‌های داخلی کشورهای منطقه خاورمیانه، نیازمند بهره‌گیری از چارچوب‌های نظری‌ای هستیم که بتوانند همزمان ماهیت انقلابی، ایدئولوژیک و تأثیرگذار این رخداد تاریخی را تبیین کنند. یکی از نظریه‌های بنیادین در این زمینه، نظریه «موج‌های انقلابی» است که توسط هانتینگتون (Huntington, ۱۹۹۱) مطرح شد. از منظر این نظریه، انقلاب‌ها نه به‌صورت منفرد بلکه در قالب پدیده‌هایی زنجیره‌ای و منطقه‌ای پدیدار می‌شوند که در قالب یک موج، یکدیگر را تحت تأثیر قرار می‌دهند. بر این اساس، انقلاب اسلامی ایران می‌تواند به‌عنوان سرآغاز یک موج جدید انقلابی در جهان اسلام تفسیر شود که بستر فرهنگی، سیاسی و ایدئولوژیک لازم را برای سایر جنبش‌ها فراهم ساخت. چنین رویکردی مبتنی بر این فرض است که یک انقلاب موفق، الهام‌بخش جنبش‌های مشابه در جوامع دیگر می‌شود و از این‌رو تأثیر آن محدود به مرزهای ملی باقی نمی‌ماند.

در امتداد این دیدگاه، نظریه «تقلید انقلابی» یا «الگوگیری انقلابی» (Revolutionary Emulation) نیز از اهمیت بسزایی برخوردار است. براساس این نظریه که ریشه در آثار اسکاکپول دارد، گروه‌ها و جنبش‌های سیاسی در جوامع دیگر ممکن است با مشاهده موفقیت یک انقلاب، تلاش کنند آن را در بافتار بومی خود بازتولید کنند (Skocpol, ۱۹۷۹). انقلاب اسلامی ایران به‌عنوان نمونه‌ای منحصربه‌فرد از یک انقلاب ایدئولوژیک مذهبی، زمینه‌ساز شکل‌گیری چنین تقلیدی در برخی کشورهای منطقه شد. به‌ویژه در جوامعی با اکثریت شیعی، یا در دولت‌هایی با شکاف‌های عمیق فرقه‌ای و نارضایتی از نظم سیاسی موجود، این الگوگیری بیش از سایر موارد نمود پیدا کرد. نهادهایی چون حزب‌الله در لبنان یا جنبش‌های اسلامی در بحرین، شواهدی تجربی بر این نوع تأثیرپذیری از انقلاب ایران هستند (Norton, ۲۰۰۷). در این‌جا، ایدئولوژی نه‌تنها به‌عنوان گفتمان بلکه به‌مثابه الگویی برای سازماندهی سیاسی و بسیج اجتماعی عمل کرده است.

از سوی دیگر، نظریه «امنیت رژیم» (Regime Security) به تحلیل واکنش‌های محافظه‌کارانه و تدافعی کشورهای منطقه در برابر انقلاب اسلامی کمک شایانی می‌کند. این نظریه، که توسط پژوهشگرانی همچون مابوئنی و برونر توسعه یافته است، بر این فرض استوار است که دولت‌ها در برابر تهدیدهای ادراکی نسبت به بقاء خود، به اتخاذ سیاست‌هایی با هدف حفاظت از ثبات و استمرار رژیم اقدام می‌کنند (Mabon, ۲۰۲۰). از این منظر، انقلاب اسلامی ایران برای بسیاری از دولت‌های عربی نه صرفاً یک تحول منطقه‌ای، بلکه تهدیدی مستقیم علیه مشروعیت و پایداری نظم سیاسی‌شان تلقی شد. بنابراین، واکنش‌هایی چون افزایش نظارت بر نهادهای دینی، محدودسازی رسانه‌ها، بازنویسی برنامه‌های آموزشی و حتی سرکوب خشن جنبش‌های اجتماعی، بخشی از راهبردهای دفاع از

امنیت رژیم در برابر امواج انقلابی متأثر از ایران بودند. در این جا، انقلاب اسلامی نه تنها به عنوان یک عامل تهدیدزا، بلکه به مثابه محرکی برای بازآرایی سیاست داخلی و کنترل اجتماعی عمل کرده است (Brownlee, Masoud, & Reynolds, ۲۰۱۵).

در پیوند با این نظریه‌ها، مفهوم نفوذ ایدئولوژیک (Ideological Influence) نیز نقش مهمی در تبیین چگونگی تأثیرگذاری انقلاب اسلامی بر سیاست‌های داخلی ایفا می‌کند. در نظریه‌های گفتمان‌محور، به‌ویژه آنچه لاکلائو و موفه در تحلیل گفتمان رادیکال مطرح کرده‌اند، قدرت ایدئولوژیک یک جنبش یا دولت در توانایی آن برای بازتعریف معنای سیاسی، تولید هویت‌های جدید، و به چالش کشیدن گفتمان مسلط نهفته است (Laclau & Mouffe, ۱۹۸۵). انقلاب ایران با ارائه مفاهیمی چون «امت واحده»، «مستضعفان علیه مستکبران» و «اسلام سیاسی مستقل از غرب»، گفتمان جدیدی در مقابل الگوی سکولار و غرب‌گرای حاکم بر بسیاری از دولت‌های عربی شکل داد. این گفتمان از طریق رسانه‌های انقلابی، نهادهای فرهنگی برون‌مرزی، و حمایت از جنبش‌های مقاومت به‌طور مؤثر در سطح منطقه منتشر شد و در برخی کشورها توانست به بازیگر مهمی در تغییر جهت‌گیری‌های سیاسی داخلی تبدیل گردد (Kepel, ۲۰۰۲).

در سطح تحلیل مفهومی، این پژوهش بر پیوند میان سه متغیر کلیدی تمرکز دارد: گفتمان انقلابی صادرشده از سوی جمهوری اسلامی ایران، ساختار سیاسی و مذهبی کشورهای هدف، و نوع واکنش‌ها یا بازتاب‌های درونی آن کشورها. در این چارچوب، انقلاب اسلامی به مثابه یک «محرک گفتمانی» تلقی می‌شود که با تزریق ایده‌های جدید، فضای سیاسی کشور هدف را تحت تأثیر قرار می‌دهد. واکنش کشورها به این محرک، تابعی از چند عامل ساختاری و گفتمانی است؛ از جمله نوع رژیم (اقتدارگرا، سلطنتی، جمهوری)، انسجام یا شکاف مذهبی-فرقه‌ای، و میزان آسیب‌پذیری مشروعیت رژیم حاکم. برای مثال، در کشوری مانند بحرین که اکثریت جمعیت آن شیعه و حکومت در دست اقلیت سنی است، گفتمان انقلابی ایران به عنوان فرصتی برای بازتعریف هویت سیاسی جمعی شیعیان عمل کرد و به یک تهدید بالقوه برای رژیم سیاسی بدل شد (Louër, ۲۰۰۸). در مقابل، در کشورهایی با انسجام ایدئولوژیک بالا و مشروعیت سستی مستقر مانند اردن، این گفتمان با بازدارندگی بیشتری مواجه شد.

همچنین این چارچوب تحلیلی تلاش می‌کند تا میان تأثیرات مستقیم و غیرمستقیم انقلاب اسلامی تمایز قائل شود. تأثیرات مستقیم شامل مواردی نظیر تأسیس یا حمایت از نهادهای شبه‌نظامی یا سیاسی همسو با ایران، تغییرات در سیاست‌های مذهبی، و تنظیم روابط خارجی جدید با تهران است. در حالی که تأثیرات غیرمستقیم، شامل تغییر در گفتمان‌های سیاسی داخلی، بازتعریف هویت‌های ملی، و حتی اتخاذ سیاست‌های پیشگیرانه امنیتی برای جلوگیری از نفوذ ایدئولوژی انقلابی می‌شود. در این میان، نمی‌توان از نقش واسطه‌ای نهادهای دینی، رسانه‌های بین‌المللی عرب‌زبان، و گروه‌های اجتماعی مخالف حکومت‌های موجود چشم‌پوشی کرد (Roy, ۱۹۹۴). این عناصر به‌گونه‌ای میانجی عمل کرده‌اند که پیام انقلاب ایران را در زمینه‌های محلی بازتولید و بومی‌سازی کرده‌اند.

در نهایت، این چارچوب تحلیلی در پی آن است تا با بهره‌گیری از رهیافت ترکیبی، هم بُعد ساختاری و هم بُعد گفتمانی تحولات را مدنظر قرار دهد. تحلیل ساختار سیاسی، سیاست‌های رسمی، اقدامات امنیتی و واکنش‌های فرهنگی دولت‌های منطقه در کنار تحلیل معناشناختی گفتمان‌های انقلابی و ضدانقلابی، به پژوهش این امکان را می‌دهد تا از سطح توصیف فراتر رفته و به تبیین علی و مفهومی پدیده‌ها بپردازد. چنین رویکردی، در مطالعات سیاسی و تاریخی مربوط به خاورمیانه، به‌ویژه هنگامی که پای مفاهیم ایدئولوژیک و انقلابی در میان است، از اهمیت بسزایی برخوردار است (Halliday, ۲۰۰۲).

بررسی تاریخی انقلاب اسلامی و اصول ایدئولوژیک

انقلاب اسلامی ایران در سال ۱۹۷۹ نه تنها یکی از مهم‌ترین تحولات سیاسی در قرن بیستم محسوب می‌شود، بلکه از حیث ماهیت ایدئولوژیک و تأثیرات فراملی آن، در میان انقلاب‌های معاصر جایگاهی منحصربه‌فرد دارد. برخلاف بسیاری از انقلاب‌های سده اخیر که ریشه در گفتمان‌های مارکسیستی یا ناسیونالیستی داشتند، انقلاب ایران مبتنی بر بازخوانی و بازآفرینی آموزه‌های دینی، به‌ویژه تشیع سیاسی، پدید آمد و با گفتمانی مستقل از بلوک شرق و غرب، تئوری جدیدی از قدرت، مشروعیت، و هویت اسلامی ارائه کرد. این انقلاب نه تنها نظام سلطنتی پهلوی را ساقط کرد، بلکه ساختاری نوین بر اساس «ولایت فقیه» بنیان گذاشت که از همان ابتدا مأموریتی فراتر از مرزهای ملی برای خود قائل بود (Keddie, ۲۰۰۶). درک دقیق از اصول ایدئولوژیک انقلاب اسلامی و راهبردهای اجرایی آن برای صدور این ایدئولوژی، پیش‌شرطی اساسی برای تحلیل بازتاب آن در سیاست‌های داخلی کشورهای منطقه است.

در قلب ایدئولوژی انقلاب اسلامی ایران سه اصل کلیدی به‌طور مکرر تکرار می‌شود: نفی سلطه (استکبارستیزی)، حمایت از مستضعفین، و وحدت امت اسلامی. اصل نخست، نفی سلطه و استکبارستیزی، در واکنش به سابقه طولانی وابستگی حکومت پهلوی به قدرت‌های غربی، به‌ویژه ایالات متحده، شکل گرفت. این اصل نه فقط به‌عنوان نقدی بر سیاست خارجی شاه، بلکه به‌مثابه چارچوبی برای درک جایگاه جمهوری اسلامی در نظم بین‌الملل مورد استفاده قرار گرفت. به گفته روح‌الله خمینی، بنیان‌گذار انقلاب، جهان به دو دسته «مستکبران» و «مستضعفان» تقسیم می‌شود و ایران در کنار مستضعفان جهان ایستاده است (Abrahamian, ۲۰۰۸). از این‌رو، مخالفت با آمریکا، اسرائیل و نظام سلطه جهانی، به یکی از ستون‌های گفتمان رسمی جمهوری اسلامی تبدیل شد و هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی بازتاب یافت.

اصل دوم، حمایت از مستضعفین، نه تنها مضمون مذهبی دارد بلکه بنیان اجتماعی انقلاب اسلامی را نیز تبیین می‌کند. این اصل برآمده از آموزه‌های شیعی، به‌ویژه مفهوم «عدل علوی» است و تأکید دارد که حکومت اسلامی باید نماینده طبقات فرودست، مظلوم، و محروم باشد. در گفتمان انقلابی، «مستضعف» نه تنها یک طبقه اقتصادی بلکه یک مفهوم سیاسی است که در برابر «طاغوت» قرار می‌گیرد. این خوانش خاص از عدالت اجتماعی، مشروعیت سیاست‌های انقلابی را توجیه می‌کرد و در سطح منطقه نیز پیام‌آور نوعی همبستگی با گروه‌ها و جنبش‌های معترض به نظم سیاسی حاکم در کشورهای مختلف بود (Buchta, ۲۰۰۰). از دید ایدئولوگ‌های انقلاب، حمایت از مستضعفین صرفاً وظیفه‌ای داخلی نبود بلکه رسالتی جهانی تلقی می‌شد که باید به سایر مسلمانان و حتی غیرمسلمانان مظلوم نیز تسری یابد.

اصل سوم، وحدت امت اسلامی، در واکنش به گسست‌های فرقه‌ای و ملی‌گرایی‌های سکولار در جهان اسلام مطرح شد. انقلاب اسلامی تلاش کرد با تکیه بر مفاهیمی چون «امت واحده»، «اخوت اسلامی» و «نه شرقی، نه غربی» مرزهای قومیتی و ملی را در سایه همبستگی دینی کمرنگ سازد. این ایده برخلاف گفتمان غالب دولت‌های عربی سکولار بود که بر مبنای ناسیونالیسم عربی یا هویت‌های محلی شکل گرفته بودند (Esposito, ۱۹۹۱). جمهوری اسلامی با تأکید بر اشتراکات امت اسلامی، به‌ویژه در جهان سوم، سعی داشت با بهره‌گیری از نهادهای مذهبی و رسانه‌ای، گفتمان فراگیر اسلامی خود را در برابر گفتمان‌های سکولار منطقه‌ای بسط دهد. هرچند در عمل، تنش‌های فرقه‌ای میان شیعه و سنی از چالش‌های جدی پیش‌روی تحقق این هدف بودند، اما در سطح ایدئولوژیک، وحدت اسلامی همچنان یکی از اصول غیرقابل چشم‌پوشی گفتمان جمهوری اسلامی باقی مانده است.

راهبرد رسمی جمهوری اسلامی برای صدور انقلاب، مستقیماً از اصول ایدئولوژیک آن تغذیه می‌کرد و به‌صورت آشکار در بیانات، سیاست‌ها، و حتی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نمود یافته است. اصل ۱۵۴ قانون اساسی صراحتاً بر حمایت از مبارزات حق‌طلبانه مستضعفان جهان تأکید دارد، البته با قید عدم

مداخله در امور داخلی کشورها (Constitution of the Islamic Republic of Iran, ۱۹۷۹). این اصل به نوعی بستر حقوقی و نمادین صدور انقلاب را فراهم کرد و جمهوری اسلامی را مجاز ساخت که از جنبش‌های انقلابی، آزادی‌خواه و اسلامی در اقصی نقاط جهان حمایت ایدئولوژیک و گاه مادی نماید. در دهه نخست پس از انقلاب، صدور انقلاب نه به عنوان یک تاکتیک سیاسی، بلکه به عنوان رسالتی الهی و استمرار پیام انقلاب شناخته می‌شد که باید با روش‌های مختلف دنبال گردد (Takeyh, ۲۰۰۹). این رویکرد البته به مرور و به ویژه پس از پایان جنگ ایران و عراق، دستخوش تغییراتی شد و به سمت نوعی صدور گفتمان نرم‌افزارمحور و فرهنگی تغییر جهت داد.

ابزارهای صدور انقلاب در طول چهار دهه گذشته متنوع و چندلایه بوده‌اند. نخستین و مهم‌ترین ابزار، رسانه بوده است. از همان ابتدای پیروزی انقلاب، رادیوهای برون‌مرزی، مجلات و نشریات ایدئولوژیک، و بعدها شبکه‌هایی نظیر العالم و پرس‌تی‌وی، به ابزاری برای انتقال پیام انقلاب تبدیل شدند. این رسانه‌ها، ضمن انتشار گفتمان انقلاب اسلامی، به افشای نظم سلطه، ترویج وحدت اسلامی، و مشروعیت‌بخشی به مقاومت در برابر رژیم‌های سرکوبگر پرداختند (Sreberny & Torfeh, ۲۰۱۴). دومین ابزار، دیپلماسی انقلابی بود که بر مبنای تعامل با جنبش‌های اسلامی، گروه‌های مقاومت، و علمای مذهبی سایر کشورها شکل گرفت. در این دیپلماسی، سفارتخانه‌های جمهوری اسلامی نه تنها نمایندگی‌های رسمی سیاسی، بلکه پایگاه‌هایی برای تعامل فرهنگی و ایدئولوژیک نیز بودند و اغلب در برقراری ارتباط با نهادهای اسلامی محلی فعالانه ایفای نقش می‌کردند (Chubin, ۱۹۸۹).

سومین ابزار صدور انقلاب، نهادهای فرهنگی و آموزشی بودند. نهادهایی چون سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، مجمع جهانی اهل بیت، و دانشگاه‌های بین‌المللی همچون المصطفی، همگی در راستای تولید، انتقال و بازتولید گفتمان انقلاب در خارج از مرزها فعالیت داشته‌اند. این نهادها با جذب طلاب و دانشجویان خارجی، اعزام مبلغ، ترجمه متون دینی و ایدئولوژیک به زبان‌های مختلف، و برگزاری همایش‌های بین‌المللی، نقش مهمی در گسترش نرم‌افزاری پیام انقلاب ایفا کرده‌اند (Algar, ۲۰۰۱). همچنین باید به نقش زیارتگاه‌های مذهبی و مراسم دینی در کشورهای منطقه اشاره کرد که جمهوری اسلامی با حمایت از آن‌ها، توانسته است پیوندهایی فراتر از مرزهای سیاسی میان خود و جوامع شیعی یا حتی اهل سنت ایجاد کند. در این میان، لبنان، عراق، سوریه و بحرین از نمونه‌های برجسته‌ای هستند که در آن‌ها این پیوندها ابعاد عملیاتی و راهبردی یافته‌اند.

در مجموع، بررسی تاریخی انقلاب اسلامی و اصول ایدئولوژیک آن نشان می‌دهد که این انقلاب از همان ابتدا با داعیه‌ای فراتر از تغییر رژیم در ایران شکل گرفت. ایدئولوژی آن نه تنها مبتنی بر آموزه‌های دینی و سنت‌های انقلابی شیعه بود، بلکه نوعی بازتعریف از هویت اسلامی، عدالت اجتماعی، و مقاومت در برابر سلطه را در سطح منطقه‌ای و بین‌المللی عرضه کرد. جمهوری اسلامی در راستای صدور این ایدئولوژی، از ابزارهای متعددی بهره گرفت و این مسئله یکی از عوامل کلیدی در شکل‌دهی به تحولات سیاسی داخلی کشورهای خاورمیانه در دهه‌های پس از انقلاب بوده است. درک دقیق این مؤلفه‌ها برای تحلیل بازتاب انقلاب ایران در سطوح مختلف سیاست منطقه‌ای، کاملاً حیاتی است.

مطالعه موردی

انقلاب اسلامی ایران برای عربستان سعودی از همان ابتدا نه فقط یک تهدید ژئوپلیتیکی، بلکه تهدیدی ایدئولوژیک علیه مشروعیت مذهبی رژیم سعودی تلقی شد. نظام پادشاهی سعودی که مشروعیت خود را از اتحاد تاریخی با مکتب سلفی وهابی اخذ می‌کرد، با گفتمان انقلاب اسلامی ایران که به ویژه بر عدالت اجتماعی،

نفی سلطه، و مبارزه با استبداد تأکید داشت، به شدت احساس خطر کرد. شعارهایی چون «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» و تأکید بر حکومت فقها، در تضاد کامل با ساختار سلطنتی-سلفی عربستان قرار داشت (Gause, ۲۰۰۹). واکنش سعودی‌ها در دو سطح صورت گرفت. نخست، تقویت روحانیت دولتی برای مهار نفوذ ایدئولوژی انقلابی ایران. مفتی‌های وهابی با بهره‌گیری از رسانه‌ها و منابر رسمی، انقلاب ایران را به‌عنوان بدعتی خطرناک معرفی کردند که با اصول اسلام ناب در تضاد است. دوم، اصلاح ساختارهای امنیتی و مذهبی داخلی، از جمله گسترش اختیارات پلیس مذهبی، نظارت بیشتر بر مساجد مستقل، و تقویت نهادهای آموزشی دینی تابع حکومت (Al-Rasheed, ۲۰۰۷). در این راستا، عربستان تلاش کرد با صدور روایت سلفی از اسلام و تأسیس نهادهایی چون «رابطه العالم الاسلامی»، به مقابله فرهنگی با گفتمان انقلابی ایران در سطح جهان اسلام بپردازد. حمله به مسجدالحرام در سال ۱۹۷۹، که از سوی گروهی سلفی اما ضدسعودی صورت گرفت، بر اضطراب عربستان افزود و موجب افزایش سرکوب داخلی و ائتلاف تنگاتنگ‌تر با غرب، به‌ویژه ایالات متحده، شد.

در بحرین، انقلاب اسلامی ایران با توجه به بافت جمعیتی این کشور—اکثریت شیعه و حکومت سنی—موجب بروز حساسیت‌های شدیدی در سطح امنیتی و سیاسی شد. گفتمان انقلاب برای بسیاری از شیعیان بحرینی الهام‌بخش بود، به‌ویژه آن دسته از گروه‌های اپوزیسیون که از تبعیض‌های ساختاری در زمینه اشتغال، آموزش و مشارکت سیاسی رنج می‌بردند. انقلاب ایران با تأکید بر «حاکمیت فقه‌های صالح» و مقابله با سلطه حکام غیرعادل، برای شیعیان بحرین جذابیتی ویژه داشت و موجب رشد گروه‌هایی چون «الجبهه الإسلامیة لتحرير البحرين» شد که خواستار اصلاحات گسترده یا حتی تغییر رژیم بودند (Louër, ۲۰۰۸). در پاسخ، حکومت بحرین به تقویت همکاری‌های امنیتی با کشورهای شورای همکاری خلیج فارس، به‌ویژه عربستان سعودی، روی آورد و ضمن سرکوب گسترده فعالیت‌های سیاسی شیعیان، دست به سیاست‌های مهار فرهنگی زد. در این راستا، رسانه‌های داخلی بحرین به تبلیغ چهره‌های تهدیدآمیز از انقلاب اسلامی پرداختند و برنامه‌هایی برای مهار فعالیت‌های مذهبی مستقل تدوین شد. همچنین اعطای تابعیت به سنی‌های غیر بحرینی و افزایش وزن آنان در ساختار امنیتی، راهبردی برای تغییر توازن فرقه‌ای کشور بود (Wehrey, ۲۰۱۳).

در عراق، تقابل با انقلاب اسلامی ایران ابعاد کاملاً نظامی و ایدئولوژیک به خود گرفت. رژیم بعث به رهبری صدام حسین که مشروعیت خود را بر مبنای ناسیونالیسم عربی و سکولاریسم بنا نهاده بود، گفتمان انقلاب اسلامی را تهدیدی تمام‌عیار تلقی کرد. ایران پس از انقلاب، ضمن قطع روابط دوستانه با بغداد، از شیعیان عراقی که سال‌ها تحت فشار بودند، حمایت نمادین و فرهنگی کرد. در این فضا، حزب‌الدعوة الاسلامیة، به‌عنوان مهم‌ترین حزب شیعی مخالف بعث، برجسته شد و از نظر فکری و ایدئولوژیک با جمهوری اسلامی همدلی داشت (Hiro, ۱۹۹۱). در واکنش، رژیم صدام به سرکوب شدید شیعیان پرداخت، صدها فعال مذهبی را بازداشت یا اعدام کرد و تلاش کرد تا با عربی‌سازی و بعثی‌سازی فضاها، عمومی، از نفوذ گفتمان انقلابی ایران جلوگیری کند. نهایت این تنش‌ها، آغاز جنگ ایران و عراق در سال ۱۹۸۰ بود؛ جنگی که نه‌فقط یک درگیری سرزمینی، بلکه رویارویی دو ایدئولوژی سیاسی و تاریخی—بعثیسم و اسلام‌گرایی شیعی—بود. صدام حسین سعی داشت خود را به‌عنوان مدافع خلیج فارس و جهان عرب در برابر صدور انقلاب معرفی کند و بدین ترتیب هم مشروعیت داخلی و هم حمایت منطقه‌ای کسب کند (Karsh, ۲۰۰۲). اما در عمل، جنگ موجب تقویت وجهه مقاومت ایران شد و به رادیکالیزه شدن بیشتر گفتمان‌های شیعی در عراق انجامید.

در لبنان، بازتاب انقلاب اسلامی ایران شکلی بنیادین و ساختاری به خود گرفت. این کشور که از دهه ۱۹۷۰ صحنه درگیری‌های قومی و مذهبی بود، پس از پیروزی انقلاب شاهد ظهور بازیگری نوین در صحنه سیاسی شد: حزب‌الله. این گروه با حمایت مالی، فکری و نظامی ایران تأسیس شد و در طول دهه ۱۹۸۰

توانست به یکی از بازیگران کلیدی لبنان تبدیل گردد. حزب الله، برخلاف سازمان‌های سنتی شیعی مانند امل، با الهام از نظریه ولایت فقیه شکل گرفت و پیوند ایدئولوژیک عمیقی با جمهوری اسلامی ایران برقرار کرد (Norton, ۲۰۰۷). ظهور این گروه، توازن قدرت داخلی لبنان را دگرگون کرد و موجب شد شیعیان این کشور که تا پیش از آن در حاشیه قدرت بودند، به بازیگری اثرگذار در ساختار دولت و جامعه تبدیل شوند. تأکید حزب الله بر مقاومت در برابر اسرائیل، استفاده از نهادهای اجتماعی گسترده، و بهره‌گیری از رسانه‌های مؤثر نظیر المنار، همگی نشانه‌هایی از راهبرد موفق صدور گفتمان انقلاب اسلامی در بستر خاص لبنان بودند. این تأثیر تا بدان‌جا پیش رفت که حتی پس از گذشت چند دهه، حزب الله نه تنها یک گروه سیاسی-نظامی بلکه یک نظام موازی با دولت رسمی لبنان به شمار می‌رود.

در مورد مصر، بازتاب انقلاب اسلامی نسبت به کشورهای فوق محدودتر اما همچنان قابل تحلیل بود. مصر که در زمان وقوع انقلاب در حال بازسازی روابط با غرب و به‌ویژه امضای معاهده کمپ دیوید با اسرائیل بود، از ابتدا رویکردی محتاطانه نسبت به انقلاب ایران اتخاذ کرد. دولت انور سادات، انقلاب اسلامی را نوعی ارتجاع مذهبی تلقی کرد که تهدیدی برای نظم سکولار منطقه است. پس از ترور سادات در ۱۹۸۱ و روی کار آمدن حسنی مبارک، نگرانی از نفوذ اسلام‌گرایی افزایش یافت و دولت مصر سیاست‌های امنیتی گسترده‌ای برای کنترل جماعت اخوان المسلمین و سایر گروه‌های مذهبی اتخاذ کرد (Cooper, ۱۹۸۲). در عین حال، گفتمان انقلاب ایران برای برخی گروه‌های سلفی جهادی الهام‌بخش شد که به دنبال الگویی برای سرنگونی دولت سکولار بودند. اگرچه ساختار سیاسی مصر به دلیل ارتش محور بودن آن و حمایت خارجی گسترده، اجازه نفوذ مستقیم به ایران نمی‌داد، اما در سطح فرهنگی و گفتمانی، برخی بازتاب‌های انقلاب در ادبیات سیاسی و دینی این کشور مشهود است. همچنین قطع روابط دیپلماتیک میان دو کشور برای چند دهه، نشانه‌ای از تنش ایدئولوژیک میان یک دولت سکولار ناسیونالیست با جمهوری اسلامی ایران بود.

در مجموع، بررسی موردی کشورهای عربستان سعودی، بحرین، عراق، لبنان و مصر نشان می‌دهد که انقلاب اسلامی ایران بسته به ساختارهای مذهبی، سیاسی و اجتماعی هر کشور، بازتاب‌هایی متفاوت ولی عمیق داشته است. در برخی کشورها، این بازتاب‌ها به شکل مقابله سخت و سرکوب صورت گرفت، در برخی دیگر به بروز بازیگران جدید منجر شد، و در مواردی نیز به تقویت گفتمان‌های مذهبی یا امنیتی انجامید. این واکنش‌ها به روشنی نشان می‌دهند که انقلاب اسلامی، به‌عنوان یک پدیده گفتمانی و سیاسی، نه تنها ساختار داخلی ایران بلکه نظم درون منطقه‌ای خاورمیانه را نیز متحول ساخت.

تحلیل تطبیقی

تحلیل تطبیقی واکنش کشورهای منطقه خاورمیانه به انقلاب اسلامی ایران نشان می‌دهد که تأثیر این انقلاب به‌شدت وابسته به بافت سیاسی، مذهبی، و اجتماعی هر کشور بوده است. اگرچه گفتمان انقلابی ایران در همه این کشورها حضور یافت و بازتاب‌هایی را ایجاد کرد، اما شدت، جهت، و ماهیت این بازتاب‌ها با توجه به عوامل ساختاری و زمینه‌ای متفاوت بود. از این منظر، انقلاب اسلامی نه تنها به‌مثابه یک پدیده سیاسی، بلکه همچون یک موج فرهنگی-ایدئولوژیک عمل کرد که بسته به نوع زمین، شکل‌های گوناگونی از تأثیر و واکنش را بر جای گذاشت.

نخستین وجه اشتراک میان کشورهای مورد مطالعه، درک مشترک دولت‌ها از انقلاب ایران به‌عنوان تهدیدی برای نظم موجود بود. از عربستان سعودی گرفته تا مصر، حکومت‌های غالباً اقتدارگرا و محافظه‌کار منطقه، پیام‌های انقلاب اسلامی را برخلاف گفتمان رسمی خود و تهدیدی بالقوه برای مشروعیت داخلی‌شان

قلمداد کردند. در همه این کشورها، نوعی بسیج ایدئولوژیک علیه گفتمان انقلابی ایران مشاهده می‌شود. در عربستان، این واکنش با بازسازی مشروعیت سلفی و تقویت نهادهای دینی دولتی همراه شد (Al-Rasheed, ۲۰۰۷). در عراق، این واکنش به شکل سرکوب نظام‌مند جنبش‌های شیعی و نهایتاً جنگ نظامی بروز یافت (Hiro, ۱۹۹۱). در بحرین، سیاست‌های مهار امنیتی و تغییر توازن جمعیتی در دستور کار قرار گرفت (Wehrey, ۲۰۱۳). بنابراین، دولت‌ها واکنش‌های گوناگونی نشان دادند، اما مبنای مشترک آن‌ها حفظ امنیت رژیم و مقابله با نفوذ گفتمان انقلابی بود.

با این حال، تفاوت‌های قابل‌ملاحظه‌ای در شدت و ماهیت این بازتاب‌ها دیده می‌شود. مهم‌ترین عامل تمایز، ترکیب مذهبی و فرقه‌ای جوامع مورد مطالعه است. در کشورهایی با جمعیت قابل‌توجه شیعه، نظیر بحرین، عراق و لبنان، انقلاب اسلامی توانست به الگویی الهام‌بخش برای گروه‌های حاشیه‌نشین تبدیل شود. در این جوامع، ایدئولوژی انقلاب نه تنها مورد توجه قرار گرفت، بلکه به گفتمان مقاومت در برابر ساختارهای حاکم تبدیل شد. به‌ویژه در لبنان، این نفوذ به تولد نهادهای سیاسی-نظامی منجر شد که تا امروز یکی از بازیگران اصلی سیاست داخلی و خارجی این کشور است (Norton, ۲۰۰۷). در مقابل، در کشورهایی که شیعیان در اقلیت یا فاقد ساختار سازمان‌یافته بودند، مانند مصر، تأثیر انقلاب بیشتر در سطح گفتمانی باقی ماند و به تغییرات بنیادین در نظام قدرت منجر نشد (Cooper, ۱۹۸۲).

نوع حکومت نیز نقش اساسی در تعیین شکل واکنش ایفا کرده است. دولت‌های سلطنتی مانند عربستان و بحرین، که مشروعیت خود را از سنت، دین، و تبار قبیله‌ای می‌گیرند، در برابر انقلاب ایران، که تئوری حکومت فقها را مطرح کرد، موضع تدافعی شدیدتری گرفتند. در این کشورها، تهدید انقلاب، نه فقط سیاسی بلکه وجودی تلقی شد، چراکه پایه‌های مشروعیت دینی آن‌ها را به چالش کشید. در مقابل، دولت‌های جمهوری‌خواه ولی اقتدارگرایی چون عراق و مصر، تهدید را بیشتر در بعد ایدئولوژیک و امنیتی احساس کردند و واکنش‌هایی بر مبنای ملی‌گرایی و سکولاریسم نشان دادند (Gause, ۲۰۰۹). به‌ویژه رژیم بعث عراق با نگاهی تمامیت‌خواهانه، گفتمان انقلاب را انکار و دشمنی آشکار با ایران را در دستور کار قرار داد، در حالی که مصر سعی کرد با حفظ فاصله سیاسی، تهدید را کنترل‌شده نگه دارد.

عنصر دیگری که تأثیر انقلاب را تعدیل یا تشدید کرده، روابط هر کشور با ایالات متحده و اسرائیل است. کشورهایی که رابطه استراتژیک با آمریکا داشته‌اند، مانند عربستان و مصر، به‌صورت هماهنگ با سیاست‌های واشنگتن در مهار گفتمان انقلابی ایران گام برداشتند. انقلاب اسلامی که شعار «مرگ بر آمریکا» را در رأس گفتمان خود قرار داده بود، در این کشورها تهدیدی برای نظم مطلوب آمریکایی در منطقه تلقی شد (Takeyh, ۲۰۰۹). همین وابستگی به حمایت‌های نظامی و اقتصادی آمریکا، موجب شد که دولت‌ها از طریق سازوکارهای امنیتی و فرهنگی، در برابر نفوذ پیام انقلاب مقاومت بیشتری نشان دهند. برعکس، در کشورهایی که از آمریکا فاصله داشتند یا در تعارض با غرب بودند، مانند عراق بعثی، گرچه تقابل شدیدی با ایران صورت گرفت، اما این تقابل از موضع رقیب ایدئولوژیک بود نه هم‌پیمان غربی.

عامل تعیین‌کننده دیگر، ساختارهای قومی و فرقه‌ای داخلی است که نقش مهمی در شکل‌گیری بازتاب‌های انقلاب ایفا کرده‌اند. در کشورهایی با شکاف‌های فرقه‌ای و قومی عمیق، انقلاب اسلامی به‌عنوان الگویی برای هویت‌یابی جدید مطرح شد. در بحرین، اکثریت شیعه با تکیه بر مفاهیم انقلاب، مطالبات خود را ساختاربندی کردند. در عراق، اگرچه رژیم بعث تمام تلاش خود را برای مهار این نفوذ به‌کار بست، اما نتوانست مانع از رشد پنهان هویت شیعی و مقاومت‌های خاموش در دهه ۱۹۸۰ شود (Karsh, ۲۰۰۲). در لبنان، شکاف مذهبی، زمینه‌ای فراهم آورد که ایران بتواند از طریق حزب‌الله، هویتی جدید برای شیعیان بسازد که

آنان را از حاشیه به متن سیاست آورد. این تأثیرات در کشورهایی با ساختار همگن مذهبی، مانند مصر، کمتر بود و گفتمان انقلاب در آنجا به صورت بالقوه باقی ماند.

در تحلیل نهایی، می‌توان گفت انقلاب اسلامی ایران بسته به بافتار داخلی کشورها، در برخی موارد به عامل تسریع‌کننده تغییر تبدیل شد، و در برخی دیگر نقش بازدارنده اصلاحات را ایفا کرد. در لبنان، ظهور حزب‌الله به تغییر واقعی در آرایش قدرت انجامید و حتی باعث شد نظام طائف پس از جنگ داخلی شکل گیرد که نقش سیاسی شیعیان را رسمیت می‌بخشید (Hamzeh, ۲۰۰۴). در عراق، اگرچه رژیم بعث با خشونت شدید مانع نفوذ گفتمان انقلابی شد، اما همین تهدید ادراکی موجب تمرکز شدید بر کنترل جامعه و کاهش فضای سیاسی گردید که در بلندمدت نارضایتی‌ها را انباشته کرد. در بحرین، انقلاب ایران به طور ضمنی زمینه‌ساز شکل‌گیری مطالبات جدید و بازاندیشی هویت جمعی شیعیان شد، اگرچه نظام حاکم با رویکرد امنیتی، اصلاحات را سرکوب کرد. در مقابل، در مصر، که فاقد بستر شیعی بود و ساختار دولت مرکزی قوی‌تری داشت، انقلاب ایران موجب تسریع اصلاحات نشد و حتی در مواردی بهانه‌ای برای بازتولید سیاست‌های اقتدارگرایانه گردید.

به‌طور خلاصه، انقلاب اسلامی ایران در مقام یک نیروی برون‌زا، تأثیرات گوناگونی بر سیاست داخلی کشورهای منطقه داشته است. این تأثیرات، متأثر از متغیرهایی چون بافت مذهبی، نوع حکومت، وابستگی‌های خارجی، و انسجام اجتماعی بوده‌اند. اگرچه در بسیاری موارد، دولت‌ها موفق به مهار موج گفتمان انقلابی شدند، اما ردپای انقلاب در شکل‌گیری جنبش‌های جدید، تغییر هویت‌های سیاسی، و بازتعریف مشروعیت در برخی جوامع باقی مانده است. انقلاب اسلامی، چه در نقش کاتالیزور تغییر و چه در مقام تهدید، همچنان بخشی از معادله سیاسی خاورمیانه باقی مانده و تحلیل آن بدون لحاظ این اثرات، ناکامل خواهد بود.

بحث و نتیجه‌گیری

بررسی تطبیقی بازتاب انقلاب اسلامی ایران در سیاست‌های داخلی کشورهای خاورمیانه نشان می‌دهد که این رویداد نه تنها یک تحول داخلی در ایران، بلکه یک نقطه عطف ژئوپلیتیکی و گفتمانی در کل منطقه بود. آنچه انقلاب ایران را از سایر جنبش‌های سیاسی منطقه‌ای متمایز کرد، پیوند وثیق آن با یک ایدئولوژی دینی-سیاسی رادیکال، ساختار گفتمان‌ساز، و اراده‌ی آشکار برای صدور ارزش‌های انقلابی به فراتر از مرزهای ملی بود. این ویژگی‌ها موجب شد که دولت‌های منطقه، به‌ویژه کشورهای عربی با ساختارهای سلطنتی، سکولار یا اقتدارگرا، نسبت به انقلاب ایران واکنش‌هایی جدی، متنوع و بعضاً پرتنش نشان دهند. این واکنش‌ها، همان‌گونه که در مطالعات موردی کشورهای عربستان سعودی، عراق، بحرین، لبنان و مصر مشاهده شد، طیفی از اقدامات تدافعی نرم و سخت را دربر می‌گرفت، از بازسازی ایدئولوژیک درونی گرفته تا سرکوب جنبش‌های اجتماعی و حتی ورود به تقابل نظامی مستقیم.

در سطح یافته‌های این پژوهش، می‌توان گفت که انقلاب اسلامی به شکل‌های گوناگون بر سیاست داخلی کشورهای منطقه اثر گذاشت. در کشورهایی با جمعیت قابل توجه شیعه یا شکاف‌های مذهبی عمیق، این تأثیر بیشتر جنبه هویتی و بسیج سیاسی داشت. در لبنان، انقلاب موجب تکوین بازیگری جدید به نام حزب‌الله شد که به مرور به یکی از قطب‌های اصلی سیاست داخلی تبدیل گردید (Norton, ۲۰۰۷). در بحرین و عراق، انقلاب به الهام‌بخشی برای اقلیت‌های مذهبی یا سرکوب شدیدتر آنان انجامید، چراکه دولت‌های حاکم، نفوذ گفتمان انقلاب را تهدیدی برای بقای خود می‌دیدند (Wehrey, ۲۰۱۳; Hiro, ۱۹۹۱).

مقابل، در کشورهایی که از نظر ساختاری انسجام مذهبی بیشتری داشتند یا دولت‌های قدرتمند سکولار در رأس قدرت بودند، همچون مصر، تأثیر انقلاب بیشتر در سطح بازتولید گفتمان‌های سیاسی و امنیتی باقی ماند (Cooper, ۱۹۸۲). به‌طور کلی، می‌توان گفت واکنش‌ها به انقلاب اسلامی تابعی از متغیرهایی چون بافت مذهبی، نوع حکومت، روابط با قدرت‌های فرامنطقه‌ای و سطح انسجام اجتماعی بود.

از حیث زمانی، تأثیرات انقلاب اسلامی را می‌توان در دو سطح کوتاه‌مدت و بلندمدت تحلیل کرد. در کوتاه‌مدت، انقلاب موجی از نگرانی امنیتی در میان دولت‌های منطقه ایجاد کرد و در بسیاری از کشورها به تشدید کنترل بر نهادهای دینی، نظارت بر رسانه‌ها و تقویت نهادهای اطلاعاتی منجر شد. برخی کشورها، مانند عربستان سعودی، در واکنش به انقلاب، سیاست‌های مذهبی محافظه‌کارانه‌تری اتخاذ کردند و سعی کردند با تأکید بیشتر بر سلفی‌گری و حمایت از جریان‌های اسلامی سنتی، از نفوذ گفتمان انقلابی ایران جلوگیری کنند (Gause, ۲۰۰۹). در عراق، حکومت بعث به سرکوب گسترده شیعیان و مقابله نظامی با ایران دست زد که در نهایت منجر به یکی از طولانی‌ترین جنگ‌های منطقه شد (Karsh, ۲۰۰۲). در سطح بلندمدت، انقلاب اسلامی توانست برخی مفاهیم کلیدی چون عدالت اجتماعی اسلامی، مخالفت با استعمار و وحدت امت اسلامی را وارد گفتمان منطقه‌ای کند و زمینه‌ساز شکل‌گیری جنبش‌ها و بازیگران جدیدی شود که تا به امروز نیز تأثیرگذارند. حزب‌الله در لبنان و گروه‌های شیعی در عراق پس از ۲۰۰۳، نمونه‌های بارز تداوم این تأثیر هستند که ریشه در همان گفتمان انقلابی اولیه دارند. در عین حال، باید تأملی جدی بر کارآمدی یا ناکارآمدی راهبرد صدور انقلاب داشت. یکی از چالش‌های بنیادین سیاست صدور انقلاب، تعارض میان رسالت ایدئولوژیک و منافع راهبردی دولت جمهوری اسلامی بود. اگرچه در دهه اول پس از انقلاب، سیاست رسمی ایران صراحتاً بر حمایت از مستضعفان جهان و مقابله با استکبار تأکید داشت و صدور انقلاب به‌عنوان بخشی از مأموریت نظام تلقی می‌شد، اما این سیاست در عمل با موانع جدی مواجه شد. بسیاری از دولت‌های منطقه، نه تنها این راهبرد را تهدیدی برای ثبات خود قلمداد کردند، بلکه تلاش کردند با ائتلاف‌های منطقه‌ای و بین‌المللی، مانع از گسترش آن شوند. از سوی دیگر، در داخل ایران نیز برخی نخبگان سیاسی پس از پایان جنگ ایران و عراق، به این جمع‌بندی رسیدند که راهبرد صدور انقلاب باید از مسیرهای نرم‌افزاری، فرهنگی و گفتمانی دنبال شود، نه از طریق اقدامات مستقیم یا شبه‌نظامی (Takeyh, ۲۰۰۹). این تغییر تدریجی از صدور سخت به صدور نرم، در دهه‌های اخیر در قالب فعالیت نهادهای فرهنگی، دانشگاهی و رسانه‌ای مشاهده می‌شود. با این حال، هنوز مشخص نیست که این رویکرد نرم تا چه میزان توانسته در مقابل سدهای امنیتی، فرقه‌ای و ژئوپلیتیکی موجود در منطقه مؤثر واقع شود.

ارزیابی نهایی از راهبرد صدور انقلاب، نیازمند تفکیک میان مقصود و پیامد آن است. مقصود سیاست‌گذاران جمهوری اسلامی، ایجاد پیوندهای دینی و سیاسی با جنبش‌های اسلامی و تضعیف نظام‌های وابسته به غرب بود. در برخی موارد، این مقصود محقق شد و جمهوری اسلامی توانست حوزه نفوذ خود را گسترش دهد، به‌ویژه در مناطقی مانند جنوب لبنان، عراق پس از سقوط صدام، و بحرین در سال‌های پس از بیداری اسلامی (Louër, ۲۰۰۸; Hamzeh, ۲۰۰۴). اما در بسیاری موارد دیگر، پیامدهای این راهبرد، افزایش تنش‌های فرقه‌ای، شکل‌گیری ائتلاف‌های ضدایرانی و محدود شدن نفوذ جمهوری اسلامی در برخی کشورهای عربی بوده است. بنابراین، راهبرد صدور انقلاب، بیش از آن‌که پروژه‌ای موفق یا ناموفق به‌صورت یکپارچه باشد، بسته به زمینه‌های اجتماعی، موانع ساختاری و زمان‌بندی سیاسی، نتایجی متنوع و بعضاً متضاد به بار آورده است.

با توجه به پیچیدگی و چندلایه بودن پدیده انقلاب اسلامی و بازتاب‌های منطقه‌ای آن، پیشنهاد می‌شود که پژوهش‌های آینده با تمرکز بر مقایسه تاریخی طولی میان دهه‌های مختلف پس از انقلاب، به بررسی روند تغییر سیاست‌های صدور انقلاب از رویکردهای سخت به نرم بپردازند. همچنین مطالعه چگونگی بازتولید

گفتمان انقلابی در نسل‌های جدید گروه‌های اسلامی منطقه، به‌ویژه پس از تحولات ۲۰۱۱ در جهان عرب، می‌تواند افق‌های جدیدی در فهم تأثیرات ماندگار انقلاب ایران ارائه دهد. یکی دیگر از محورهای پیشنهادی، بررسی نقش رسانه‌های نوین، شبکه‌های اجتماعی و دیپلماسی عمومی در صدور ارزش‌های انقلابی در عصر ارتباطات است. تحلیل پویایی‌های جدید گفتمانی، با توجه به تحولات ژئوپلیتیکی نظیر عادی‌سازی روابط کشورهای عربی با اسرائیل، نیز می‌تواند به بازخوانی موقعیت منطقه‌ای گفتمان انقلاب اسلامی بینجامد.

در پایان، باید تأکید کرد که انقلاب اسلامی ایران، فارغ از ارزیابی‌های ارزشی یا سیاسی، پدیده‌ای تاریخی است که توانست گفتمانی بدیل برای نظم سیاسی موجود در جهان اسلام ارائه دهد. این گفتمان، خواه به‌مثابه الگویی الهام‌بخش یا تهدیدی ایدئولوژیک، نقش مهمی در شکل‌گیری تحولات درونی کشورهای منطقه داشته است و همچنان نیز در معادلات قدرت، هویت و مشروعیت در خاورمیانه نقش‌آفرین باقی مانده است. فهم علمی، عمیق و تطبیقی از این تأثیرات، شرط لازم برای تحلیل دینامیک سیاست در این منطقه پرآشوب است.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تشکر و قدردانی

از تمامی کسانی که در طی مراحل این پژوهش به ما یاری رساندند تشکر و قدردانی می‌گردد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

حمایت مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

موازین اخلاقی

در انجام این پژوهش تمامی موازین و اصول اخلاقی رعایت گردیده است.

References

- Abrahamian, E. (2008). A History of Modern Iran. Cambridge University Press.
- Buchta, W. (2000). Who Rules Iran? The Structure of Power in the Islamic Republic. The Washington Institute for Near East Policy.
- Dawisha, A. (1993). Islamic Fundamentalism and the Gulf Crisis. In Adeed Dawisha (Ed.), Islam in Foreign Policy (pp. 122-141). Cambridge University Press.
- Gause, F. G. (2009). The International Relations of the Persian Gulf. Cambridge University Press.
- Hiro, D. (1985). Iran under the Ayatollahs. Routledge.

Karsh, E. (2002). The Iran–Iraq War: 1980–1988. Osprey Publishing.
Keddie, N. R. (2006). Modern Iran: Roots and Results of Revolution. Yale University Press.